

آغاز انتشار نقد دیالکتیکی "آرش کمانگیر"

دیدار هاتفی با کسرائی در منظومه آرش کمانگیر

از این شماره راه توده، نقد زنده یاد رحمان هاتفی، بنیانگذار سازمان "نوید" و عضو هیات سیاسی حزب توده ایران در سالهای پس از پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ را منتشر می‌کنیم. نه کسرائی، که او نیز چهره در خاک کشیده است. اولی در گورستانی در قلب وین پایتخت کشور اطریش و دومی در قلب خونین ایران، در گلزار خاوران. اولی در مهاجرت و دور از میهن زندگی را بدرود گفت و دومی در زندان جمهوری اسلامی به ناجوانمردی کامل و در زیر شکنجه.

نقد هاتفی بر منظومه آرش کمانگیر، خود گویای وسعت اندیشه و دانش رحمان هاتفی و تسلط او بر تاریخ ایران، مارکسیسم و ادبیات کشورمان است. می‌خوانید و خود قضاوت می‌کنید. در عین حال، این نقد، علاوه بر آشکار سازی وسعت دانش هاتفی، نثر فاخر و وزین او را در پرداختن به مضامین ادبی نشان می‌دهد. او، شیفته این نثر و شیوه نگارش خود بود، چنان که در مقالات، نقدهای سیاسی و تفسیرهای سیاسی نیز، گاه از چارچوب تنگ این نوع نوشتارها و بویژه سبک جا افتاده حزب توده ایران در این عرصه خارج شده و پنبه به چنگ خوش آهنگ نثر فاخر و ادبی خود می‌زد. این دوگانگی گاه بسیار شیرین تر از شیوه های خشک نگارش سیاسی بود. از جمله در گزارش خوابگونه ای که از زندگی خسرو گلسترخی نوشت و یا در نامه ای که به یاد دوست دیرینه اش دکتر هوشنگ تیزابی با آب دیده نگاشت. شاید نیازی به این مقدمه نبود، چرا که در همان چند خط اول، خواننده، خود درک می‌کند با کدام نویسنده روبروست، اما، از آنجا که ما را هم دلی است پر خون، این چند خط را به رسم یاد بود نوشتیم.

بحثی در دیالکتیک
منظومه آرش کمانگیر، اثر سیاوش کسرای

شاعران بزرگ در عین حال برترین مورخان زمانه اند. آنجا که تاریخ نویسان متوقف می‌شوند، شاعران آغاز می‌کنند. تاریخ، روایت انسان در درون طبیعت است، شعر اما سیر و سلوک تاریخ در درون انسان است. چنین است دیالکتیک شعر و تاریخ که از دو نقطه مقابل راه می‌افتند و در وجود انسان یکدیگر را ملاقات می‌کنند.

چه مورخی بهتر از حافظ تا از روح دوران خود عصاره ساخت و زندگی را آنچنان عمیق و آکنده از ظرافت حفر کرد؟ حافظ هم چهره انسان مجرد و هم چهره های پر شمار انسان مشخص زمانه خود را با بلاغت نیرومندی تصویر کرد. از یک سو در وجود «شاه محتسب» و «صوفیان ریاکار» و «زاهدان عبوس خم شکن» که «لاف صلاح» می‌زدند، «ناراستی کار» و «غدر اهل روزگار» را روی دایره ریخت و در روشنائی تلخ «آتشی که در خرقة سالوس» افکند، بطالت و عبث محیط بی رحم خود را ثبت کرد، و از دیگر سو در هیأت قلندری «آزاد از هر چه رنگ تعلق پذیرد» و بهانه «خراباتی گری» علیه تعصب و خرافه و افسانه پرستی، به شورش و شیبخون رندانه ای دست زد و صورتی آرمانی بر فراز همه این صورتک ها، از «انسان حداکثر» دوره خود نشان داد. او در «طامات» و

«شطحیاتی» که تلقیاتی قشری آن را کفرآمیز و وعاظ السلاطین و «ریزه خواران» «درشت مدعا» غرقه در ارتدادی خون آلود می یافتند، جنگ بی پروای تن به تن با «مدعیان» و «نامحرمان» را به سطح فلسفی و تجربیدی خیره کننده ای تعالی داد، که نه فقط روز، که روزگار را شخم زد.

معجون جادویی حافظ با این خواص، در قطب دیگر سوداها، عشق ها، تمنیات و آرزو های خاکستر شده انسان فرزنه ای که در خانه خویش بیگانه است، زوال تاریخ موریانه خورده ای را که در حال تخمیر و انحطاط باطنی بود و انسان اسیر در این تاریخ و لهیده در زیر آوار آن را تعبیر کرد. بدین سان شعر جغرافیای انسان عصر شد و طول و عرض جان و نهان این انسان را در مرمر خود حجاری کرد.

چنین شعری در رنگین کمانی از حس و لفظ و تجربه قوام یافته، در وجود سعدی «نماینده کامل یک شهر فئودالی ایران» در سده های میانه را معرفی می کند و در طرح ساده و عامیانه «موش و گربه» ی عبید زاکانی خود نمایی مذهبی و ماهیت قدرت های ضد مردمی را به مسخره می گیرد و با کشاندن هزل تا سطح «ذم اجتماعی زور مندان» جدی ترین واقعیت های جامعه را برهنه می کند.

شعری با این سرشت، فقط روایت گر ساده، و دوره گردی در یک گوشه تاریخ نیست، نیرویی معنوی است که به میزان درک شدن و جذب شدن، به نیروی مادی مبدل می شود و در تغییر تاریخ به کار می آید. او هم حدیث کننده وفادار تاریخ و هم ویرانگر حدیث خویش است، هم در ویرانی تاریخ شرکت می کند و هم در آفرینش دوباره آن، او سایه نازدودنی انسان، شعائر، و رنج های او در روی زمین است و می تواند ملاک استحقاق او هم باشد. رد پای این غول بی عضله در میهن ما با شعر رودکی که زیر سقف سربی و کوتاه زمانه خود عدالت مفقود شده را استغاثه می کرد و نومیدانه آن را از خداوند گارانی که «نمی دانند، اما می توانند» می طلبید، آغاز می شود و تا دفتر شعرهای سیاوش کسرای ادامه می یابد. کسرای آخرین وارث این سلاله رنج و دهشت و مژده است، بی آن که از همزادانی همتای خود - و نه به عرض شانته های خود- بی نصیب باشد. او شاعر تاریخ است، اما نه فقط تاریخی که روی داده است، بلکه شاعر آن تاریخی که باید روی دهد.

هگل جوان در نامه ای به شلینگ گفته بود:

«انتشار اندیشه هایی بر این پایه که هر چیز چگونه باید باشد، از سستی و کاهلی آنهايي که می خواهند همه چیز را همان گونه که هست بپذیرند، می کاهد.»

این است نیرویی که در تلاقی واقعیت با آرزو، در تلاقی تاریخ آن گونه که هست و آن گونه که باید باشد، آزاد می شود. هنر بر شالوده شناخت زیر و بم و دم و بازدم تاریخ موجود می تواند به استقبال تاریخ آرمانی برود و خود در جای نیرویی از نیروهای این آرمان بنشیند. سراینده آرش رو به چنین آرمان و تاریخی دارد.

در سرزمین من به همان اندازه که شعر گفتن آسان است، شاعر بودن دشوار است. کسرای شاعر ماندگار چنین سرزمینی است. می توان شعر او را دوست نداشت، اما در آنجا که پای وقوف بر ظرایف این مردم و این میهن، در این برهه دیر مکتشف در میان است، آنجا که روانشناسی «زیبایی» مطرح است و هنر ملی ما سخن می گوید، نمی توان از شعر او بی نیاز ماند.

«دوست داشتن» و «نیاز» با هم غریبه نیستند.

اوکتاویوپاز شاعر نامی مکزیکی می گوید:

«شعر همچون ثمره همراهی و برخوردار نیمه های تاریک و روشن وجود انسان است»

اما حقیقت این است که شعر در عین حال که چنین است و پیش از آن که چنین باشد، ثمره همراهی و برخوردار انسان و تاریخ است. و عنصر حماسی شعر حتی در غنایی ترین تغزل – در دیالک تیک این پیوند نهفته است.

راه توده ۱۶۱ ۱۷،۱۲،۲۰۰۷